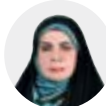


چرخش زندگی بر مدار معجزه

گزارش روز



معموره فرمان

هنگامی که ماشین از جاده اصلی آرام پیچید توی مسیر خاکی و سرازیر شد سمت سوله بزرگی که بخشی از مددجویان زندان در آن مشغول کار بودند و حکاکی روی سنگ را انجام می دادند، انگار که افتاده باشد در مسیر بی راه، دلم هری ریخت پایین .سوله هایی که آن وسط و بیرون از شهر جاداشتند، به نظر شبیه نان بلا استفاده ای بودند که تاریخ مصرفشان گذشته بود و دور انداخته شده بودند. در آن باد سردی که شلاق وار می وزید و تا مغز استخوان آدم می نشست، هیچ رغبتی برای بیرون آمدن از ماشین نبود. از « رمضان معمر » روایت زیاد شنیده ایم؛ هنرمندی که با کمک خانواده اش ، کمر به خدمت زندانیان بسته است. روح لطیفی دارد و وقت قلبش زیاد است؛ بیشتر برای نادمان از بزه، جرم و سرقت و... از وقتی کار آفرینی با هنر سنگ تراشی را در زندان ها و مرکز اصلاح و تربیت شروع کرده است، مددجویان زیادی زیر دستش، کار کردن با سنگ را آموخته اند و کار کشته شده و برای خودشان کسی شده اند. تجربه به کاری او تجربه منحصر به فردی است؛ همراهی با کسانی که به دلایل مختلف به زندان افتاده اند و داستان های زندگی متفاوت و پرفراز و نشیبی دارند.

نگران فردای زندگی بودیم

داشتم می گفتم؛ بیرون از حوزه خدمات شهری و در آن هوای سرد، ترس بر مان داشته بود، اما همین که ترمز ماشین جلوی در بزرگی کشیده و سوله باز شد و معمر به استقبال آمد، اوضاع فرق کرد. دیدن تک تک آن هایی که زندگی شان بر مدار معجزه چرخیده بود و حالا هر روز شان را با امید و شادی شروع می کردند. کلا حال و هوا ایمان را تغییر داد و به روزگار دلگرم تر مان کرد؛ کسانی که حلقه های روایت امروز ما را شامل می شوند و ماجراهای شنیدنی زیادی دارند. فرقی نمی کند راوی قصه، کدام یک از آن ها باشند. هیچ کدامشان دوست ندارند یک بار دیگر آن روزها را به یاد آورند و مرور کنند اما حالا اوضاع فرق می کند. برای ساعتی کار را تعطیل کرده اند و کنار لیوان های چای داغ و توی همان فضایی که صدای دستگاه تراش و فرز و... بلند است، از آن روزها حرف می زنند، حرف می زنند و حرف می زنند. دلم نمی آید بین صحبتشان بیایم وقتی یکی تعریف می کرد: « بیرون باران می بارید. صدای ریزش قطره های باران و غرش طوفان، دلتنگ ترمان می کرد که روزهای حبس زودتر تمام شوند و لذت تماشای آفتاب آن طرف دیوارها را بجشیم اما حس ترس و وحشتی که یک باره به جانمان می ریخت، حلاوت زمان آزادی را کم رنگ می کرد. » (رفیق! بعد از زندان چه خاکی باید توی سرمان بریزیم؟». این پرسشی بود که همیشه به ذهنمان خطور می کرد. دروغ چرا؟ نگران فردای زندگی مان بودیم. این حرف ها، خیلی بینمان رد و بدل می شد. هر صبح بعد از بیداری، با چشمان پف کرده و سردرگم کنار هم می نشستیم تا همدیگر را دلدار می دهیم و حرف هایمان ختم به این جمله می شد که « همه مشکلات ساده تر از آنچه فکرش را بکنی، حل می شود» و ماجراهای بعدی ثابت کرد همان چیزی که فکرش را می کردیم. اتفاق افتاد؛ نه به این سادگی ها که تصورش را می کنید، بلکه همیشه پای یک قهرمان در میان است. »

این زندگی برایم رؤیا بود

محمد جواد ابایی ندارد از اینکه سال های جهنمی زندگی اش را بگذارد کنار روز هایی که حالا می گذراند و برای خودش آقایی می کند. زن و زندگی و روزگار دارد. می گوید: « اصلا نفهمیدم ازکی و چطور در این مسیر افتادم ». منظورش، خرید و فروش مواد و مصرف آن است. این ها را سرم زده و با خجالت تعریف می کند و نگاهش را از چشم های ما می دزدد و سرش را می اندازد پایین و این بار محکم تر ادامه می دهد: « آشنایی با دایی جان و یاد گرفتن این هنر، لذت بخش ترین اتفاق عمرم بود؛ مثل بیداری بعد از خواب تلخ و آشفته ای که یکی دست گذاشته باشد روی شانم ام و بیدارم کرده باشد؛ درست مثل اینکه مرده باشی و دوباره زنده شوی. دوازده سال از سال های آزادی ام گذشته است و هنوز هم باورم نمی شود که زندگی ام این قدر تغییر کرده باشد؛ اینکه عصر کارم که تمام می شود و با تمام خستگی هایی که شیرین است، می روم سر زندگی خودم و کنار همسرم می گویم و می خندیم. این ها که به این سادگی برایتان تعریفش را می کنم، برای من معتاد یک رؤیا بود؛ رؤیایی دست نیافتنی. وای که نمی دانید گاهی ترس بیدار شدن از این رؤیا را دارم. » توی کارگاه رمضان معمر، اقا محمد از همه با تجربه تر است و همه کار از دستش برمی آید. پشت دستگاه تراش می ایستد، چکش کاری می کند و خلاصه همه فن حریف است. برای او هم برگشتن به آن سال ها سخت است. می گوید: « فرقی نمی کند چه جرمی داشته باشی؛ زندان که باشی، انگار لحظه ها و ثانیه ها با تو سر ناسازگاری دارند. فکرش را بکنید؛ این لحظه های حوصله بر و کندار را یکی برایت تمام کند، چقدر حالت خوب می شود! ». نگاهم ناخود آگاه می افتد به محیط اطراف. تکه های سنگ و صدای گوش خراش دستگاه، گرد و غبار و هوای سرد، و نا غافل می پرسم: « حتی اگر مجبور باشی چنین جایی کار کنی؟ ». حرفی هم نزنند، چشم هایشان از شوق می درخشد. بعضی ها در سرنوشتی که برای آن ها چیده شده است، دخل و تصرفی نداشته اند و چاره ای هم جز پذیرفتن آن نداشته اند و غالب آن ها در محیط هایی به دنیا آمده اند که به لحاظ فرهنگی و اقتصادی و اجتماعی، حداکثر نمره ای که می توان به آن ها داد، بین صفر تا پنج است و همه این ها باعث شده است مسیر زندگی شان متفاوت تر از بقیه باشد. این راهم جوانکی با همان ادبیات خودش تعریف می کند و می گوید: « ما خانواده پرجمعیتی هستیم که کسی به فکر آینده مان نبود و افتادیم در مسیر خلاف و دست خودمان نبود خانم که... ». حرفش نه جای تأیید دارد، نه جای رد کردن. با بلخندی از کنکاش می گذرم.

رمضان معمر، قهرمان زندگی مددجویان زندان های مشهد، قوجان و چناران است

بالندگی با هنر

« دایی جان » قهرمان زندگی خیلی از مددجویان بند باز زندان های مشهد و چناران و قوچان است. رمضان معمر، هنرمندی را به معنای واقعی کلمه تمام کرده است و فضاهای واقع گرایانه ای از روابط انسان هایی پیش چشم ما می گذارد که به حمایت و محبت آدم ها محتاج اند. معمر سنگ تراش، بنام ترین هنرمند و کارآفرینی است که زندان را محل فعالیتش کرده است. به قول خودش تا به حال ۳۸۶ مددجو را زیر پوشش گرفته و عمرش را به پای زندانیان گذاشته است و معتقد است آن هایی که از اسارت میله ها رها می شوند، حق زندگی کردن دارند و باید دیوار

دلخوشی هایشان را از نو بسازند. توی سوز سرمای نیمه آذر، تسبیح سنگی را بین انگشت های سپاه اش می چرخاند و می گوید: این محصول دنیای آدم های رنج دیده است که درد، روحشان را صیقل داده است؛ آن هایی که سنگ های سخت را با ظرافت تراش می دهند و از تنم زندگی شان لذت می برند و شبیه این محصول، سوغات سنگی زیادی هنرمندانه ساخته می شود و در چمدان مسافران مشهد جای می گیرد. معمر اعتقاد دارد مکان هایی مثل زندان باید مرکزی برای بازپروری و انسان سازی باشد: « من هیچ وقت به چشم مجرم به این آدم ها نگاه نکردم. اشتباه را که نباید با اشتباه پاسخ داد. اگر من نوعی هم بخواهم به آن ها خرده بگیرم و به چشم مجرم نگاهشان کنم که نابود می شوند. ما باید کمک کنیم آن ها دیوار دلخوشی هایشان را از نو بسازند و به همین خاطر محور فعالیت های من، ندامتگاه و کانون اصلاح و تربیت است و اولویت ما افرادی

هستند که به هر دلیلی، محکوم به زندان هستند و باید در بند باشند » و پشت بندش توضیح می دهد: « آموزش های هنری ما شامل مثلی از افراد می شود که یک ضلع آن را افرادی تشکیل می دهند که ده تا پانزده سال و حتی بیشتر باید داخل بند باشند و راهی برای خروج ندارند و ضلع دوم، شامل کسانی است که در بند باز هستند؛ آن هایی که اجازه بیرون آمدن از زندان را دارند اما مستأصل و سردرگم هستند و دسته سوم، کسانی اند که از بند محکومیت و زندان رها شده اند اما شغل و پیشه ای ندارند و نیازمند حمایت هستند و باید بگویم تولیدات آن ها که شامل انواع ظرف سنگی مثل لیوان و قندان و دیگ و... است، منحصر به فرد است و طرفدار زیاد دارد. » او بر این باور است که اگر مسئولان و نهادها دست به دست هم دهند، می توانند مجرمان را به دنیای عادی برگردانند و حتی کارتن خواب ها را، فقط باید به آن ها اعتماد و شرایط را برایشان مهیا کنیم.

